۱۱۹

قصیده عطار

(فارسی)




سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

در توحید حضرت باری تعالی جل جلاله و عز اسمه

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار | متجلی است از در و دیوار

نحن اقرب الله آمده است | دور افتادهٔ ز خود پندار

کل شیء محیط می بینم | انکه می بینمش بنقش و نگار

تو ز کوته بینی و نا حق // | می سرائی بلحن موسیقار

ملکی در صفات حیوانی | همچو یکچند احمقی از عار

او به پیش تو ایستاده چو سرو | سر فرو بردهٔ تو ز کبر دار

سرمهٔ کن ز نور لی البصر | در کشی در دو چشم پر زنگار





از درون و برون نشیب و فراز | از پس و پیش و از یمین و یسار
شاهد لا اله الا الله | پیش تو پرده گیرد از رخسار
ثم وجه الله آیدت بنظر | وهو معکم نمایدت دیدار
کاروان نفخت من روحی | برای تو برگشاید بار
این تماشا چو بنگری گویی | لیس فی الدار غیره دیار
احد است و اگر تو بشماری | واحد است ماندت بهزار
همه یکقطره ایست این دریا | همه یکدانه ایست این خروار
اسپ و پیل و پیاده و شاه است | رخ و احد آن سپه سالار
مینماید بچشم احول تو | شتر و اسپ و پیل و گاو و حمار
زاغ و طاوس و مار و مور و مگس | بلبل و قمری و چکاوک و سار
کافر و گبر و ملحد و مومن | متقی و شقی و بدکردار

گر تو علم الیقین بدست آری / سوی عین الیقین نظر بگمار

روی حق الیقین عیان بینی / بشنوی از کائنات برخوردار

پس ز کوی و ز خود بشنوی / لمن الملک واحد القهار

تو بدین پایه کی رسی هیهات / که حضرت باز مانده از رفتار

من عرف نفسه نمی فرمود / گر نمی دید احمد مختار

من طلبنی وجدنی آمد است / عاشقانرا بدست اوست قرار

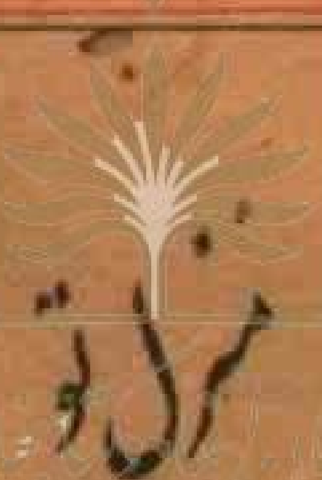
من رآنی فقد رای الحق / زان سبب گفت احمدی دیدار

هر که اینجا ندید محروم است / در قیامت ز لذت دیدار

ز خبر من کان هذه اعمی / بشنوید ای خران کودنسار

چند خواهی نشست صم بکم / یابد این چو صورت دیوار

کار کن کار بس از آنکه اجل / بدر آرد ز هستی تو دمار



منزل تو نه دور و نزدیک است
شتر مست تو گسسته مهار

قاطعان طریق در راه اند
پای مردی بکن قدم بردار

انا لیلی مگو اگر مردی
ورنه چون ابلهان بری یا کمنجار

بحقیقت معنی انانیت کفر است
هیچ فهمیدی ای نکوکردار

خویشتن را مگو منم یعنی
من رانی بگو بتعمید دار

قل هو الله وصف احمد دان
از میانش ولیک میم برآر

این سخن در تو کی کند تأثیر
دارد آئینه دلت زنگار

در بیان چگونگی حضرت کلیم الله بود

روزی از روزها کلیم الله
خواست بر شد بر ایزد دادار

وحی آمد برای او که برو
پیش ابلیس مقتدان سالار

راه طی کرد و سر بحکم نهاد
رفت در پیش آن لعین لاچار



گفت خواهم من از تو ارشادی / ای تو در راه عشق پاک عیار

گفت ایزد برای ارشادم / بر سری تو نهاد تاج مدار

زین سخن همچو شعله بر جنبید / جست و بر جان گشت همچو شرار

گفت من از دم ازل دارم / طوق لعنت بگردن ادبار

تو ندیم خدا اندری ننگ / تو کلیم خدا اندری عیار

من کجا و طریق این احکام / من کجا و سبیل این اطوار

گر ز من چشم داری این معنی / گر ز من بر نویسی این طومار

من نهنگم نهنگ عصمت خوار / من پلنگم پلنگ دین ادبار

راه زنم بدعت از من بپرس / زیر این سبز گنبد دوار

جز زبان نیاز نازش گفت / ای تو در راه عشق خوش رفتار

درس کروبیان تو بیگفتی / نکته هم برای من بگسار



دل

در تکلم در آمد و بگشود در لب گوهرفشان و شکربار

من مگو گفت تا چو من نشوی این سخن را ز من بخاطر دار

چون بشدی همچو من بردش هر چه خواهی بگو و باک مدار

یعنی اول چو من تو ای مرد زخم او را تو سپر سینه بیار

چون شنید این سخن ز رو موا گفت از روی عجز و الانکسار

هر چه گفتی برفت بر انصاف این سخن از تو ای ملک عیار

عین آبیم ما داو با یار بهم آمیخته شکروار

نام خود را کنون چو آب برم گرچه آمیختیم شکروار

آب را تو تمام ژاله نگر ژاله عین را آب می پندار

خویشتن را تو در میان مبین سد اسکندر از میان بردار

لیک اندر قمارخانه عشق نه ز منصور کس نیافت قمار

تا تو هستی خدای در خواب است — چو بمیری تو او شود بیدار

فتمنوا الموت انکنتم — صادقین آمده است در گفتار

گر بمیری تو پیشتر ز اجل — نکند بر تو تیر و خنجر کار

یعنی این هستی عناصر خود — با علو شش ز جان خویش برار

ملک الموت را شود بیقین — همچو سیماب گشته تن دشوار

تو بخوف و رجا ازین درگاه — باز می نالی ای خجسته شعار

عشق گر در دلت فروزد شمع — روز روشن نماندت شب تار

محو گردی چنانکه از هستی — نشناسی کلاه از دستار

بهمان دیده بنگری ظاهر — صورت خویش را بصورت یار

ای تماشا چو بنگری گوئی — لیس فی الدار غیرنا دیار

از زبانت که میگوئی من من — جان من بنگر آن زمان کی هوشدار

دو صفحه

دو صنف سر زند اندرین هستی | بطرازم بصفحهٔ اظهار

یا کل اللسان شود خاموش | یا طال اللسان کند گفتار

نیز زند موج اندرین معنی | مطلع بحر مطلع الانوار

او خروشان چو بلبلان بهار | او خموشان چو طبلهٔ عطار

لیک طال اللسان بلاکش شود | سر و پا گم کند دهد دستار

دان که طال اللسان بود چه شود | سبلاست بایستد هموار

گم نگردد ز کاکلش یکموی | گم نگردد ز خرقه اش یکتار

آنکه او سر دهد زهی سرمست | و آنکه او سر برد زهی هشیار

گاه طال اللسان شود با حق | گاه کل اللسان زهی سرکار

خود انا الحق زد از لب منصور | خود برآمد ز شوق سر بر دار

گفت انا احمد بلا میم | از زبان مبارک مختار



لی مع الله دمن رالی گفت — از زبان محمدی مختار
رب ارنی بگوش خود خود در بحث — خود ز خود کرد حسرت دیدار
باز خود گفت لن ترانی را — بهر چه از بهر گرمی بازار
ناظر خود خود است و خود منظور — خود تماشا و خود تماشا کار
خود پیمبر شد و پیام آورد — گشت خود منکر و نمود انکار
عاشق خود خود است خود معشوق — خود طبیب است و خود بیمار
باد پیمای غرب خود خود گشت — جلوه در قد و در قدم رفتار
تاب در زلف و وسمه در ابرو — سرمه در چشم و غازه بر رخسار
رنگ در آب و آب در یاقوت — بوی در مشک و مشک در تاتار
هست خود فعل و فاعل و مفعول — هست خود قبض و بسط در هر کار
خود شود طوطی و خود آئینه — خود شود پیش طوطی آئینه دار



خود کند ساز هر گناه که هست / خود زند باز باب استغفار

حمد خود از زبان خود خود گفت / تا که بر خود شود بدیر غبار

من نیم او خود است قافیه سنج / من نیم او خود است در گفتار

هست این یک حیات صرف مدام / با همه خیر و شر خود دادار

در بیان حضرت شبلی گوید

روز آدینه بر سر منبر / گشت شبلی برای خطبه سوار

کرد توحید ایزدی آغاز / که یکیست و چه ده صد و چه هزار

بلکه انجا جنید حاضر بود / گفت ای پاکباز پاک عیار

انچه من با تو گفته ام بنهفت / تو عیانش همین کنی اظهار

گفت هیهات ای یگانه عصر / سخن مشرکانه را بگذار

من همین گویم و همی شنوم / نیست کس غیر من بهر دو دیار



قم باذنی و قم باذن الله — هر دو یک نغمه است ای یار

خواه قرب فرائضش بر خوان — خواه قرب نوافلش بشمار

نیست جز نام فرق هیچ بر زدیم — زیر و بم میزند سه تار از یکبار

لوح دل را ز نقش غیر بشوی — خویشتن را خدای خود انگار

نور چشم من از خودی بگذر — وانکه باشد خودی ز جمله خوار

همچو بلبل بال و پر کنی پرواز — شاه بازی تو جبرئیل شکار

وانکه غیری تو جنبش هستی تو — خویشتن زگناه گیر کنار

ورنه گر با خودی خدا گوئی — مشرکی باشی و خدا آزار

شرک دو هست هم جلی و خفی — هر دو را بس تو گفتم تکرار

ای پسر لا اله الا الله — خود ز شرک خفی است آینه دار

هست شرک جلی رسول الله — خویشتن را ازین دو شرک برار

چون ازین شعر کها خلاص شوی	شنوی آن وقت صوفی ستار

در بیان شبلی گوید

آن یکی وقت نزع شبلی را	گفت ای قدوه صفا و کبار
که بگو لا اله الا الله	مغفرت خواه از ایزد غفار
به تبسم درآمد و بشکفت	همچو روی بهار چهرهٔ یار
گفت معشوق من از استغنا	ننماید زروی ز شوت یار
بعد ازین ما و ساقی و لب یار	بعد ازین ما و یار و بوس و کنار

در بیان حضرت جنید گوید

سالکی مر جنید را پرسید	کای ز سر تا قدم همه اسرار
به تکلم درآ که مشرک کیست	گفت ای هرزه گوی گوید بسیار
هر که نادیده نام او گوید	مشرک است الفضول و ناهموار



دع لفسک تعال را بشنو ای برادر ز گوش پنبه برآر

هر که از وی نزد انا الحق سر هست او از جماعی کفار

هر که منکر شود بود مشرک من از وجود خدای او بیزار

تا الکاری لکا نکی ز تخم کای دهد شاخ آشنای یار

چون دوی از میان برخیزد تو نمانی و من کنم اقرار

یعنی این جا بر طبع را یک کن با علوم مخالف جبار

دین احمد گزین مسلمان شو بگذر از خویش بگسل این زنار

این بت ار بشکند چو ابراهیم گرد آتش روی شود گلزار

شو بهر قول و فعل تابع سلف غیر باطن بظاهر بسیار

شو بباطن ز لوبت برآر کن بظاهر عبودیت اقرار

ظاهری خویش پاک کن بوضو باطن خویش را نماز گذار



بی وضو

پس وضو جیب پاک کردن دل | صافی دل گسستن از اغیار

سجده تو مقام تسلیم است | قبله گاهی تو طاق ابروی یار

در نماز آن نگار را دیدن | ظاهر باطن ای بشمار

در عبادت کسی شریک مکن | زانکه لا شریک است حکم نگار

ای پسر در ره شریعت فرض | عشر ده یک بود بنیادار

در طریقت گذشتن از لذات | در حقیقت گذشتن از انکار

تو اگر مرد این خجسته رهی | دامن از کائنات خود بفشار

هستی خویش را زکوه بده | بر سر دوستی بکن ایثار

روزه حفظ دل است از خطرات | پس بود از مشاهده افطار

دل بود طعمه خور ز جای خطر | مرد باید که بگذرد زین دو بار

گر بود خاطر تو مایل حق | خطره آسمانی اش بسدار

ور بسوی عبادتت نکشد / خطرات محملاتکش بشمار

ور بشوی بیش در تردد جاه / زچنین‌ها فخیان برآرم کار

یا فلان را دهم کلاه و کمر / یا فلان را کنم سپه سالار

یا کنم حوض آسمان بر در / یا بکیوان برم سر دیوار

جا نمن این خطر ز شیطانست / این همین از درست مردم خوار

ور شود این تن تو مایل خود / مستی تن هبل اشتر بچار

این کشاکش ز نفس بدکیش است / شتر را بدهمت و است مهار

از خطرها معطله گردی / گرچه هستی چو جعفر طیار

گرچه از خطرها برون آئی / نه خزان ماندت نه فصل بهار

ورنه گردد دل فرشته چو تیت / هیچ که مایل اندرین هر چار

نام این منزل تو ادناست / نیست جای شکیب جای قرار

بدان ای جان

لیک اینجا بستاده است مشکل — بلک اینجا گذشتست دشوار

چیست توبه گذشتن از جمله — چه خدا و رسول و جنت و نار

حج چه باشد ز خود سفر کردن — یکجانب هدایت از هر کار

هست قربانیش از حمیت — قطع احکام طبعها یکبار

فرض بردن گران تر از کوه است — کوه سر کردن از فرشته مدار

شهد حیات بتمام و شکر مدام — غسل فرض است از آن بهر دین دار

غسل چه بود ز غوطه لو خبید — غوطه خوردن نیامدن بکنار

چیست تجرید گشتن آزاد — از هزاران هزار یار و دیار

بعد ازین از زادر و حوا هر — بعد از آن از تمام خویش و تبار

عهد اینها هیچ نوع مخور — بگذر از جمله و بحق بسپار

زانکه داریم ما همه خداوند — لطف او هست بر همه غم خوار



ماه و خورشید زهره و برجیس — ابر نیسان و دی سه و آزار

همه بهر تو در مشقت و رنج — تو بهر یکی که مستی آزار

هفت و چار اند حاکمت ظاهر — باطنت هست جمله را سردار

بعد تجرید باید تفرید — یعنی از آخرت شدن بیزار

فارغ از دین و تارک الدنیا — بکند فرق اف از افار

دین و دنیا و دوزخ و فردوس — تو رها کن باین خران بگذار

آنکه زینها گذشت گشت فقیر — مال او راست دوست در احصار

در شریعت بود هر آنچه حلال — در طریقت بود همان مردار

چو حقیقت نقاب برگیرد — هر دو یک گردد ای نکو کردار

روی بیگانه که می نگری — آشنامی نمایدت هر بار

گر صفات طبایع نفی کنی — روی حق بینی از در و دیوار



گر ز شرک خفی خلاص شوی / خویش را از اجل خلاص شمار

ذوق و شوق جهان نیابی تو گر / گر نشوی مثل من ز خود بیزار

یک شبی بایزید را در خواب / دید شیخی که بود از ابرار

گفت ای شاهباز عالم قدس / گفت ای قدوهٔ اولی الابصار

بگو از سرگذشت اول شب / که چه بشنید از یمین و یسار

گفت آمد از عالم قدس / که چه آوردهٔ بیا و بیار

گفت آورده‌ام گناه که هست / نام تو هم عفو و هم غفار

لیک از من نرفته در تو حسد / شرک ای کردگار لیل و نهار

اذکر اللیلة المبین فرمود / خورده بودی تو شیر و شد بیمار

راست گو راست عاشق صادق / شکمت زو گرفته بود آزار

گفتم این بود خلاف قرب تو / وقنا ربنا عذاب النار



زود بر دی مناقشه | بینی از خویش شده بیزار

چند خواهی چو شاخ گل نازید | کین مرا دلبر است و آن دلدار

او ز تو کنده خورده همچو خدنگ | تو دهن باز مانده چو سوفار

هر چه بی یاد او اگر بخوری | زهر است ار چه هست مهره مار

نه شهد و شکر مثال نابند با که | گرچه بی یاد خوری مردار

چند ماضی و چند مستقبل | بدل سستی کنی و لب افکار

جان عم الوقت را غنیمت دان | که ابوالوقت خواندت احرار

سال آینده گذشته شمر | همچو زر از سال در همچون مار

خوشتر این را ببین همه عالم | مثال باد در روان و خاک شمار

انت اعمی عصای تو دم است | که همین افتی از سر دیوار

ورنه هنگام رفتن خود مین | زیر پا آید همان مقدار



ای چو کردی تو نام من عاصی | رفته‌ام راه معصیت بسیار

نام خود بر صحیفهٔ لاریب | خود رقم کرده‌ای انا الغفار

کیسهٔ من پر از گناهان است | من خریدار و این بازار

هرچه داری ز جنس بخشایش | تو بهل من مزید لطف بسیار

این قصیده است وحی الهام غیب | صبح والا سند آینه دار

وحی چه بود هر آنچه در دل تو | سر زند از نتایج اسرار

هست الهام این بخاطر تو | برود سوی خیر از بد کار

باز وسواس دیو هست که تو | بروی سوی بد ز نیک شعار

این نه شعر است بلکه سحر است | گرچه باشد بصورتی اشعار

همه عشق است اندرین مصحف | همه وصل است اندرین گفتار

همه شوق است اندرین صفحه | همه وجد است اندرین طومار



این کلام هم کلام مردانست / نه کلام مخنث بازاری

قلم از آستین بدست آور / بر ورقهای جان و دل بنگار

روز و شب ورد خویش کن اینها / تا رهد جانت از همه آزار

لیک باید که کار فرمائی / ورنه خون خوردنت همه بیکار

اینقدر بس بود نصایح و پند / در سلوک از فرید الدین عطار

تمت تمام شد کار من نظام شد این قصیده فرید الدین
عطار بتاریخ هشتم ماه جمادی الاول سنه ۱۳۰۹ هجری مکسر منشی
سدی وسمی تمت ۱۸۵۱ بخط نیازمند سید انشد برای خاطر
خود تحریر یافت ه هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من
بنده گنه کارم ❊ اللهم متع المنصبه وقاریه وسامعه و کاتبه







